



جاده باریک پیچ در پیچ شمال با آن نم‌نم باران برای پایان سفر ماه عسل «محسن» و «شیرین» رویایی بود؛ صخره‌های هفت برادران با حرکت برف پاک‌کن‌های خودرو و صدای موزیکی که آرام بود بسیار زیبا دیده می‌شدند. شیرین گاهی سکوت می‌کرد. محسن می‌دانست که به یاد خاطرات تلخش افتاده است. دورانی که «مهران» به خواستگاری‌اش رفت و او چشم و گوش بسته پذیرفت با این جوان ازدواج کند. مهران از کارمندان شرکت بود و هیچ کس اطلاع نداشت او اعتیاد دارد. ظاهر شیک و شیرین باور نمی‌کرد وقتی شنید از مدت‌ها پیش از ازدواجش محسن او را دوست داشته و قادر به بیانش نبوده، تنها لیخندی زد و گفت که فعلاً زود است.

شیرین باور نمی‌کرد وقتی شنید از مدت‌ها پیش از ازدواجش محسن او را دوست داشته و قادر به بیانش نبوده، تنها لیخندی زد و گفت که فعلاً زود است.

باید انتظار می‌کشید. سخت بود، اما ارزش داشت. روزها می‌گذشت و محسن همه حرکات شیرین را زیر نظر داشت. می‌دانست شوهرش خیلی اصرار دارد او به خانه‌اش بازگردد. مهران خودش از شرکت رفته بود و دیگر سر کار نمی‌رفت. محسن می‌دید توانسته عروس خانم جویبی جزبله ندارد، ماجرای خواستگاری را علنی کرد و هنوز چندساعتی نگذشته بود که تلفن زنگ خورد. صدای گرفته مهران را شناخت، چونکه منتظرش نبود. خنده بلند شیرین او را به جاده باریک کشید و دید تازه عروس از ترس می‌خندد و آنان در لبه پرتگاه هستند. با هر سخنی‌ای بود. فرسان را جمع و جور کرد. وقتی ماشین از حرکت ایستاد، نفس‌ها در سینه حبس شده بود. در نزدیکی تهران هر دو دلشوره داشتند و می‌دانستند دلپیش چیست اما هر دو تصمیم داشتند هر سدی پیش رویشان باشد با قدرت تمام بردارند و زندگی شیرینی داشته باشند. غروب دوشتبه بود که موبایل کشیک قتل زنگ خورد، سروان فروتن که در حال بازجویی از خانواده مقتول در پرونده‌ای بود، با بی‌حوصلگی شانس‌ی بلند مالمه را فشرده، استوار کریمی هستم از مرکز پیام جنایی. یعنی باز قتلی رخ داده؟! قربان! یک مرد که انگار سه روزی نمی‌شد از ماه‌شیرین برگشته داخل شرکت خودش با گوله به قتل رسیده است.

- سرتقی هم رخ داده است؟  
هیچ چیزی به سرتقت نرفته، انگار انتقام‌جویی بوده است.



مهدی ابراهیمی روزنامه‌نگار

در آن دوران آشوبی به جانش افتاده بود و با آن کلتجاری رفت تا اینکه هنوز سه ماه نگذشته بود که شنید کار آن دو به طلاق کشیده است. نمی‌خواست فرصت را از دست بدهد، حتی اجازه نداد پشیمانی سراغ شیرین بیاید. او را به اتاق دعوت کرد و با لکنت زبان از او خواستگاری کرد.

شیرین باور نمی‌کرد وقتی شنید از مدت‌ها پیش از ازدواجش محسن او را دوست داشته و قادر به بیانش نبوده، تنها لیخندی زد و گفت که فعلاً زود است.

باید انتظار می‌کشید. سخت بود، اما ارزش داشت. روزها می‌گذشت و محسن همه حرکات شیرین را زیر نظر داشت. می‌دانست شوهرش خیلی اصرار دارد او به خانه‌اش بازگردد. مهران خودش از شرکت رفته بود و دیگر سر کار نمی‌رفت. محسن می‌دید توانسته عروس خانم جویبی جزبله ندارد، ماجرای خواستگاری را علنی کرد و هنوز چندساعتی نگذشته بود که تلفن زنگ خورد. صدای گرفته مهران را شناخت، چونکه منتظرش نبود. خنده بلند شیرین او را به جاده باریک کشید و دید تازه عروس از ترس می‌خندد و آنان در لبه پرتگاه هستند. با هر سخنی‌ای بود. فرسان را جمع و جور کرد. وقتی ماشین از حرکت ایستاد، نفس‌ها در سینه حبس شده بود. در نزدیکی تهران هر دو دلشوره داشتند و می‌دانستند دلپیش چیست اما هر دو تصمیم داشتند هر سدی پیش رویشان باشد با قدرت تمام بردارند و زندگی شیرینی داشته باشند. غروب دوشتبه بود که موبایل کشیک قتل زنگ خورد، سروان فروتن که در حال بازجویی از خانواده مقتول در پرونده‌ای بود، با بی‌حوصلگی شانس‌ی بلند مالمه را فشرده، استوار کریمی هستم از مرکز پیام جنایی. یعنی باز قتلی رخ داده؟! قربان! یک مرد که انگار سه روزی نمی‌شد از ماه‌شیرین برگشته داخل شرکت خودش با گوله به قتل رسیده است.

- سرتقی هم رخ داده است؟  
هیچ چیزی به سرتقت نرفته، انگار انتقام‌جویی بوده است.

محسن می‌دانست که به یاد خاطرات تلخش افتاده است. دورانی که «مهران» به خواستگاری‌اش رفت و او چشم و گوش بسته پذیرفت با این جوان ازدواج کند. مهران از کارمندان شرکت بود و هیچ کس اطلاع نداشت او اعتیاد دارد. ظاهر شیک و شیرین باور نمی‌کرد وقتی شنید از مدت‌ها پیش از ازدواجش محسن او را دوست داشته و قادر به بیانش نبوده، تنها لیخندی زد و گفت که فعلاً زود است.

باید انتظار می‌کشید. سخت بود، اما ارزش داشت. روزها می‌گذشت و محسن همه حرکات شیرین را زیر نظر داشت. می‌دانست شوهرش خیلی اصرار دارد او به خانه‌اش بازگردد. مهران خودش از شرکت رفته بود و دیگر سر کار نمی‌رفت. محسن می‌دید توانسته عروس خانم جویبی جزبله ندارد، ماجرای خواستگاری را علنی کرد و هنوز چندساعتی نگذشته بود که تلفن زنگ خورد. صدای گرفته مهران را شناخت، چونکه منتظرش نبود. خنده بلند شیرین او را به جاده باریک کشید و دید تازه عروس از ترس می‌خندد و آنان در لبه پرتگاه هستند. با هر سخنی‌ای بود. فرسان را جمع و جور کرد. وقتی ماشین از حرکت ایستاد، نفس‌ها در سینه حبس شده بود. در نزدیکی تهران هر دو دلشوره داشتند و می‌دانستند دلپیش چیست اما هر دو تصمیم داشتند هر سدی پیش رویشان باشد با قدرت تمام بردارند و زندگی شیرینی داشته باشند. غروب دوشتبه بود که موبایل کشیک قتل زنگ خورد، سروان فروتن که در حال بازجویی از خانواده مقتول در پرونده‌ای بود، با بی‌حوصلگی شانس‌ی بلند مالمه را فشرده، استوار کریمی هستم از مرکز پیام جنایی. یعنی باز قتلی رخ داده؟! قربان! یک مرد که انگار سه روزی نمی‌شد از ماه‌شیرین برگشته داخل شرکت خودش با گوله به قتل رسیده است.

- سرتقی هم رخ داده است؟  
هیچ چیزی به سرتقت نرفته، انگار انتقام‌جویی بوده است.

محسن می‌دانست که به یاد خاطرات تلخش افتاده است. دورانی که «مهران» به خواستگاری‌اش رفت و او چشم و گوش بسته پذیرفت با این جوان ازدواج کند. مهران از کارمندان شرکت بود و هیچ کس اطلاع نداشت او اعتیاد دارد. ظاهر شیک و شیرین باور نمی‌کرد وقتی شنید از مدت‌ها پیش از ازدواجش محسن او را دوست داشته و قادر به بیانش نبوده، تنها لیخندی زد و گفت که فعلاً زود است.

باید انتظار می‌کشید. سخت بود، اما ارزش داشت. روزها می‌گذشت و محسن همه حرکات شیرین را زیر نظر داشت. می‌دانست شوهرش خیلی اصرار دارد او به خانه‌اش بازگردد. مهران خودش از شرکت رفته بود و دیگر سر کار نمی‌رفت. محسن می‌دید توانسته عروس خانم جویبی جزبله ندارد، ماجرای خواستگاری را علنی کرد و هنوز چندساعتی نگذشته بود که تلفن زنگ خورد. صدای گرفته مهران را شناخت، چونکه منتظرش نبود. خنده بلند شیرین او را به جاده باریک کشید و دید تازه عروس از ترس می‌خندد و آنان در لبه پرتگاه هستند. با هر سخنی‌ای بود. فرسان را جمع و جور کرد. وقتی ماشین از حرکت ایستاد، نفس‌ها در سینه حبس شده بود. در نزدیکی تهران هر دو دلشوره داشتند و می‌دانستند دلپیش چیست اما هر دو تصمیم داشتند هر سدی پیش رویشان باشد با قدرت تمام بردارند و زندگی شیرینی داشته باشند. غروب دوشتبه بود که موبایل کشیک قتل زنگ خورد، سروان فروتن که در حال بازجویی از خانواده مقتول در پرونده‌ای بود، با بی‌حوصلگی شانس‌ی بلند مالمه را فشرده، استوار کریمی هستم از مرکز پیام جنایی. یعنی باز قتلی رخ داده؟! قربان! یک مرد که انگار سه روزی نمی‌شد از ماه‌شیرین برگشته داخل شرکت خودش با گوله به قتل رسیده است.

- سرتقی هم رخ داده است؟  
هیچ چیزی به سرتقت نرفته، انگار انتقام‌جویی بوده است.

محسن می‌دانست که به یاد خاطرات تلخش افتاده است. دورانی که «مهران» به خواستگاری‌اش رفت و او چشم و گوش بسته پذیرفت با این جوان ازدواج کند. مهران از کارمندان شرکت بود و هیچ کس اطلاع نداشت او اعتیاد دارد. ظاهر شیک و شیرین باور نمی‌کرد وقتی شنید از مدت‌ها پیش از ازدواجش محسن او را دوست داشته و قادر به بیانش نبوده، تنها لیخندی زد و گفت که فعلاً زود است.

باید انتظار می‌کشید. سخت بود، اما ارزش داشت. روزها می‌گذشت و محسن همه حرکات شیرین را زیر نظر داشت. می‌دانست شوهرش خیلی اصرار دارد او به خانه‌اش بازگردد. مهران خودش از شرکت رفته بود و دیگر سر کار نمی‌رفت. محسن می‌دید توانسته عروس خانم جویبی جزبله ندارد، ماجرای خواستگاری را علنی کرد و هنوز چندساعتی نگذشته بود که تلفن زنگ خورد. صدای گرفته مهران را شناخت، چونکه منتظرش نبود. خنده بلند شیرین او را به جاده باریک کشید و دید تازه عروس از ترس می‌خندد و آنان در لبه پرتگاه هستند. با هر سخنی‌ای بود. فرسان را جمع و جور کرد. وقتی ماشین از حرکت ایستاد، نفس‌ها در سینه حبس شده بود. در نزدیکی تهران هر دو دلشوره داشتند و می‌دانستند دلپیش چیست اما هر دو تصمیم داشتند هر سدی پیش رویشان باشد با قدرت تمام بردارند و زندگی شیرینی داشته باشند. غروب دوشتبه بود که موبایل کشیک قتل زنگ خورد، سروان فروتن که در حال بازجویی از خانواده مقتول در پرونده‌ای بود، با بی‌حوصلگی شانس‌ی بلند مالمه را فشرده، استوار کریمی هستم از مرکز پیام جنایی. یعنی باز قتلی رخ داده؟! قربان! یک مرد که انگار سه روزی نمی‌شد از ماه‌شیرین برگشته داخل شرکت خودش با گوله به قتل رسیده است.

- سرتقی هم رخ داده است؟  
هیچ چیزی به سرتقت نرفته، انگار انتقام‌جویی بوده است.

شده بودند، چیزی به دست نیامد. سروان از گروهان شنید که جنایت وقتی رخ داده که همه پرسنل رفته بودند و تنها جانشین مدیر امور مالی این جنایت را دیده و به پلیس خبر داده است. اما استوار ادامه داد که مهندس سامانی در حال جمع‌بندی کارها بوده و می‌خواسته همراه مقتول از شرکت خارج شود که صدای مرد غریبه‌ای را شنیده است که با مهندس در حال صحبت است و بعد صدای شلیک گلوله‌ها را شنیده است و از ترس نتوانسته از اتاق خارج شود. باید با مهندس سامانی گپی می‌زد. وقتی سراغش را گرفت، شنید که به خاطر افت فشار و شوکه شدن به بیمارستان انتقال داده شده است.

سروان از شرکت خارج شد و از همکاری‌اش به خاطر اینکه به طرز فکر او احترام گذاشته‌اند، تشکر کرد و آنجا را برای رفتن به بیمارستان ترک کرد. در بیمارستان شنید که مهندس سامانی زیرسرم است و حالش بهتر شده است، به خاطر همین برای اینکه وقت را از دست ندهد، سراغ تنها شاهد جنایت رفت. او رنگ‌پریده بود و صدایش می‌لرزید:

شده بودند، چیزی به دست نیامد. سروان از گروهان شنید که جنایت وقتی رخ داده که همه پرسنل رفته بودند و تنها جانشین مدیر امور مالی این جنایت را دیده و به پلیس خبر داده است. اما استوار ادامه داد که مهندس سامانی در حال جمع‌بندی کارها بوده و می‌خواسته همراه مقتول از شرکت خارج شود که صدای مرد غریبه‌ای را شنیده است که با مهندس در حال صحبت است و بعد صدای شلیک گلوله‌ها را شنیده است و از ترس نتوانسته از اتاق خارج شود. باید با مهندس سامانی گپی می‌زد. وقتی سراغش را گرفت، شنید که به خاطر افت فشار و شوکه شدن به بیمارستان انتقال داده شده است.

سروان از شرکت خارج شد و از همکاری‌اش به خاطر اینکه به طرز فکر او احترام گذاشته‌اند، تشکر کرد و آنجا را برای رفتن به بیمارستان ترک کرد. در بیمارستان شنید که مهندس سامانی زیرسرم است و حالش بهتر شده است، به خاطر همین برای اینکه وقت را از دست ندهد، سراغ تنها شاهد جنایت رفت. او رنگ‌پریده بود و صدایش می‌لرزید:

شده بودند، چیزی به دست نیامد. سروان از گروهان شنید که جنایت وقتی رخ داده که همه پرسنل رفته بودند و تنها جانشین مدیر امور مالی این جنایت را دیده و به پلیس خبر داده است. اما استوار ادامه داد که مهندس سامانی در حال جمع‌بندی کارها بوده و می‌خواسته همراه مقتول از شرکت خارج شود که صدای مرد غریبه‌ای را شنیده است که با مهندس در حال صحبت است و بعد صدای شلیک گلوله‌ها را شنیده است و از ترس نتوانسته از اتاق خارج شود. باید با مهندس سامانی گپی می‌زد. وقتی سراغش را گرفت، شنید که به خاطر افت فشار و شوکه شدن به بیمارستان انتقال داده شده است.

سروان از شرکت خارج شد و از همکاری‌اش به خاطر اینکه به طرز فکر او احترام گذاشته‌اند، تشکر کرد و آنجا را برای رفتن به بیمارستان ترک کرد. در بیمارستان شنید که مهندس سامانی زیرسرم است و حالش بهتر شده است، به خاطر همین برای اینکه وقت را از دست ندهد، سراغ تنها شاهد جنایت رفت. او رنگ‌پریده بود و صدایش می‌لرزید:

شده بودند، چیزی به دست نیامد. سروان از گروهان شنید که جنایت وقتی رخ داده که همه پرسنل رفته بودند و تنها جانشین مدیر امور مالی این جنایت را دیده و به پلیس خبر داده است. اما استوار ادامه داد که مهندس سامانی در حال جمع‌بندی کارها بوده و می‌خواسته همراه مقتول از شرکت خارج شود که صدای مرد غریبه‌ای را شنیده است که با مهندس در حال صحبت است و بعد صدای شلیک گلوله‌ها را شنیده است و از ترس نتوانسته از اتاق خارج شود. باید با مهندس سامانی گپی می‌زد. وقتی سراغش را گرفت، شنید که به خاطر افت فشار و شوکه شدن به بیمارستان انتقال داده شده است.

سروان از شرکت خارج شد و از همکاری‌اش به خاطر اینکه به طرز فکر او احترام گذاشته‌اند، تشکر کرد و آنجا را برای رفتن به بیمارستان ترک کرد. در بیمارستان شنید که مهندس سامانی زیرسرم است و حالش بهتر شده است، به خاطر همین برای اینکه وقت را از دست ندهد، سراغ تنها شاهد جنایت رفت. او رنگ‌پریده بود و صدایش می‌لرزید:

شده بودند، چیزی به دست نیامد. سروان از گروهان شنید که جنایت وقتی رخ داده که همه پرسنل رفته بودند و تنها جانشین مدیر امور مالی این جنایت را دیده و به پلیس خبر داده است. اما استوار ادامه داد که مهندس سامانی در حال جمع‌بندی کارها بوده و می‌خواسته همراه مقتول از شرکت خارج شود که صدای مرد غریبه‌ای را شنیده است که با مهندس در حال صحبت است و بعد صدای شلیک گلوله‌ها را شنیده است و از ترس نتوانسته از اتاق خارج شود. باید با مهندس سامانی گپی می‌زد. وقتی سراغش را گرفت، شنید که به خاطر افت فشار و شوکه شدن به بیمارستان انتقال داده شده است.

سروان از شرکت خارج شد و از همکاری‌اش به خاطر اینکه به طرز فکر او احترام گذاشته‌اند، تشکر کرد و آنجا را برای رفتن به بیمارستان ترک کرد. در بیمارستان شنید که مهندس سامانی زیرسرم است و حالش بهتر شده است، به خاطر همین برای اینکه وقت را از دست ندهد، سراغ تنها شاهد جنایت رفت. او رنگ‌پریده بود و صدایش می‌لرزید:

شده بودند، چیزی به دست نیامد. سروان از گروهان شنید که جنایت وقتی رخ داده که همه پرسنل رفته بودند و تنها جانشین مدیر امور مالی این جنایت را دیده و به پلیس خبر داده است. اما استوار ادامه داد که مهندس سامانی در حال جمع‌بندی کارها بوده و می‌خواسته همراه مقتول از شرکت خارج شود که صدای مرد غریبه‌ای را شنیده است که با مهندس در حال صحبت است و بعد صدای شلیک گلوله‌ها را شنیده است و از ترس نتوانسته از اتاق خارج شود. باید با مهندس سامانی گپی می‌زد. وقتی سراغش را گرفت، شنید که به خاطر افت فشار و شوکه شدن به بیمارستان انتقال داده شده است.

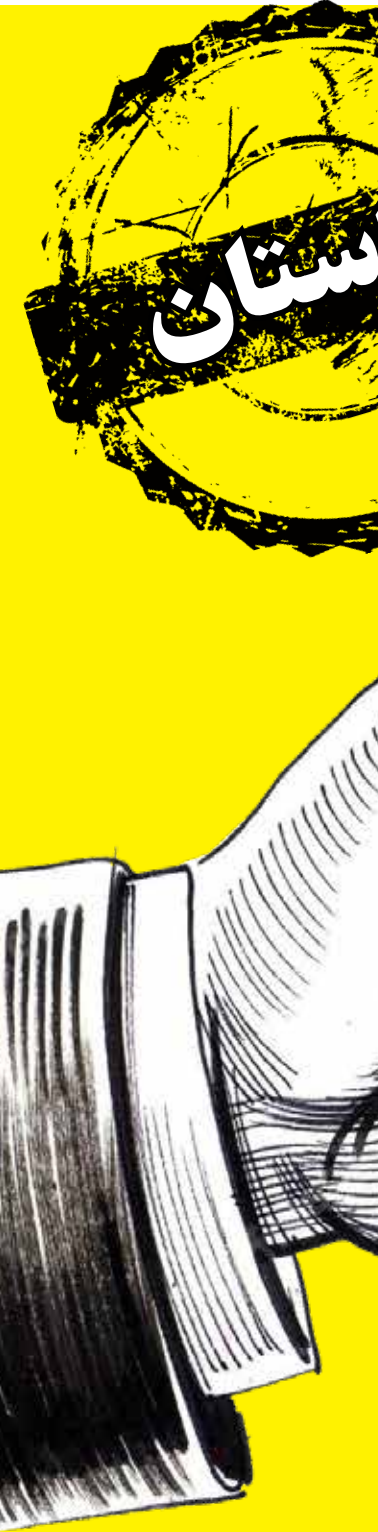
سروان از شرکت خارج شد و از همکاری‌اش به خاطر اینکه به طرز فکر او احترام گذاشته‌اند، تشکر کرد و آنجا را برای رفتن به بیمارستان ترک کرد. در بیمارستان شنید که مهندس سامانی زیرسرم است و حالش بهتر شده است، به خاطر همین برای اینکه وقت را از دست ندهد، سراغ تنها شاهد جنایت رفت. او رنگ‌پریده بود و صدایش می‌لرزید:

شده بودند، چیزی به دست نیامد. سروان از گروهان شنید که جنایت وقتی رخ داده که همه پرسنل رفته بودند و تنها جانشین مدیر امور مالی این جنایت را دیده و به پلیس خبر داده است. اما استوار ادامه داد که مهندس سامانی در حال جمع‌بندی کارها بوده و می‌خواسته همراه مقتول از شرکت خارج شود که صدای مرد غریبه‌ای را شنیده است که با مهندس در حال صحبت است و بعد صدای شلیک گلوله‌ها را شنیده است و از ترس نتوانسته از اتاق خارج شود. باید با مهندس سامانی گپی می‌زد. وقتی سراغش را گرفت، شنید که به خاطر افت فشار و شوکه شدن به بیمارستان انتقال داده شده است.

سروان از شرکت خارج شد و از همکاری‌اش به خاطر اینکه به طرز فکر او احترام گذاشته‌اند، تشکر کرد و آنجا را برای رفتن به بیمارستان ترک کرد. در بیمارستان شنید که مهندس سامانی زیرسرم است و حالش بهتر شده است، به خاطر همین برای اینکه وقت را از دست ندهد، سراغ تنها شاهد جنایت رفت. او رنگ‌پریده بود و صدایش می‌لرزید:

شده بودند، چیزی به دست نیامد. سروان از گروهان شنید که جنایت وقتی رخ داده که همه پرسنل رفته بودند و تنها جانشین مدیر امور مالی این جنایت را دیده و به پلیس خبر داده است. اما استوار ادامه داد که مهندس سامانی در حال جمع‌بندی کارها بوده و می‌خواسته همراه مقتول از شرکت خارج شود که صدای مرد غریبه‌ای را شنیده است که با مهندس در حال صحبت است و بعد صدای شلیک گلوله‌ها را شنیده است و از ترس نتوانسته از اتاق خارج شود. باید با مهندس سامانی گپی می‌زد. وقتی سراغش را گرفت، شنید که به خاطر افت فشار و شوکه شدن به بیمارستان انتقال داده شده است.

سروان از شرکت خارج شد و از همکاری‌اش به خاطر اینکه به طرز فکر او احترام گذاشته‌اند، تشکر کرد و آنجا را برای رفتن به بیمارستان ترک کرد. در بیمارستان شنید که مهندس سامانی زیرسرم است و حالش بهتر شده است، به خاطر همین برای اینکه وقت را از دست ندهد، سراغ تنها شاهد جنایت رفت. او رنگ‌پریده بود و صدایش می‌لرزید:

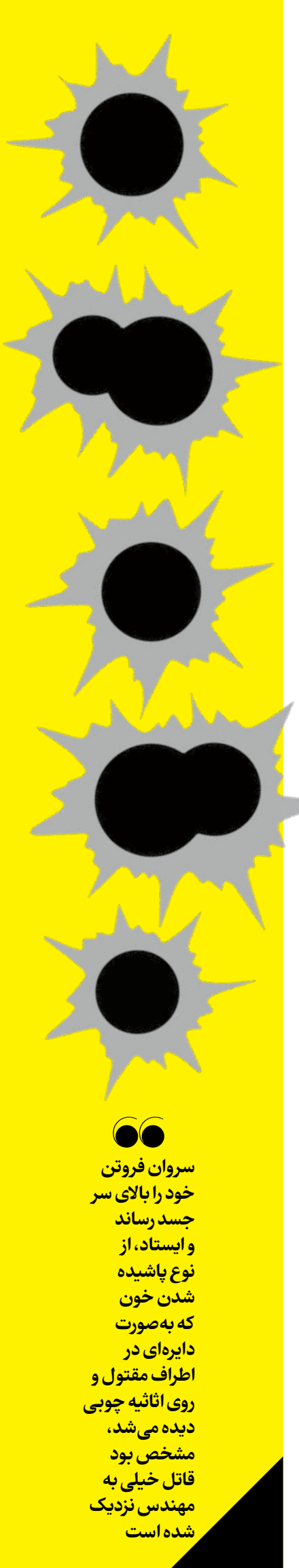


شده بودم. نیمه‌شب شده بود و مجید با پراکنده‌گویی سعی داشت خودش را بی‌گناه نشان دهد. وقتی سروان به خانه‌اش رفت به اندازه‌ای خسته بود که نتوانست فکری بکند. روی تخت دراز کشید و خوابید. ساعت ۱۱ صبح روز بعد بود که سروان به اداره رفت و شیرین را جلو در دید. او همراه مهندس سامانی و مرد دیگری که مشخص شد رئیس امور مالی است، آنجا ایستاده بودند. لیخندی زد و گفت که نگران نباشند، چون قاتل شناسایی شده است، بعد خواست همگی داخل بروند. وقتی آنها منتظر بودند مجید و مهران را نزدشان بیاورند، سروان رو به مهندس سامانی کرد و گفت: تو قاتل هستی!

ادامه داد در صحنه قتل و سالن انتظار شرکت جسد را در حالی دیدم که باهایش به سمت دیوار و تقریباً در ورودی شرکت و سرش بعد از اصابت به میز منشی به سمت آن افتاده بود، بعد دقیقاً زیر پای جسد تنها به اندازه تنه یک انسان اثری از پاشیدگی خون نبود. پس قاتل در آن قسمت ایستاده بود و از فاصله نزدیک شلیک کرده بود، در سمت راست و چپ من یعنی در ورودی اتاق امور مالی و مدیرعامل که دقیقاً روبه‌روی هم بودند، قرار داشتند و در پیچ‌های دور در اتاق امور مالی و صندوق بود و میز منشی بین آن دو قرار داشت. پس با توجه به نحوه افتادن جسد، آن با این دو در موازی بود و با توجه به شناسایی شدن محل ایستادن قاتل و مقتول هر دو آنها باید به‌صورت نیم‌رخ به این دو در ایستاده باشند و شما از درپچه برخلاف ادعایت نمی‌توانستید قاتل را از پشت سر و مقتول وحشت‌زده را از روبه‌رو دیده باشید و هیچ نشانه‌ای از چهره قاتل تیرانداز نداشته باشید، چراکه با آن شرایط باید نیم‌رخ هر دو را می‌دیدید، پس دروغ می‌گفتید.

مهندس سامانی قبل از اینکه از خود دفاع کند، همین یک دلیل را شنید و ناچار سر به زیر انداخت و گفت: حقتش بود، سال‌های زیادی رییس امور مالی بودم، ناگهان سرورکه دوستش پیدا شد. چون دوستش بود او را به جای من گذاشت و من جانشین شدم. البته برداشت‌های غیرقانونی‌ام از حساب‌ها را فهمیده بود به خاطر همین قبل از رفتن به ماه عسل خواست خودم به بهانه‌ای استعفا بدهم. برابم سخت بود، می‌دانستم راز نگه‌دار است و به کسی چیزی نمی‌گویم، به خاطر همین دست به چنین قتلی زدم!

- تو مجید را از کجا می‌شناختی؟  
او را نمی‌شناختم، یک بار در حالی که مهندس پریشان بود، دیدم او و شیرین خانم با هم حرف می‌زنند. باز در شرکت کسی جز من نبود. مهندس جریان مزاحمت مهران و جوان قدبلندی که کلاهی اسپورت به سر داشت را گفت و شیرین خانم آنجا اسم مجید را برد و گفت او خلاقکار و شرور است.



**سروان فروتن خود را بالای سر جسد رساند و ایستاد، از نوع پاشیده شدن خون که به صورت دایره‌ای در اطراف مقتول روی آئانبه چوبی دیده می‌شد، مشخص بود قاتل خیلی به مهندس نزدیک شده است**